

طنز سینمایی

رسول نجفیان

■ روز از تو...

باز چند ماهی این مثنوی طنز ما به تأخیر افتاد. علتش را بگویم، غش می‌کنید البته فکر نکنم از خنده.

بله راقم این سطور بنا به علل واهی مابعد طبیعت غیر سینمایی دچار افسردگی و اضطراب شده بود و هر چه می‌کرد جای طنز مرثیه‌های هفتاد من به سپیدی کاغذ می‌سپرد. مثل اینکه بد جور مانند آن مورچه در جویباری حقیر افتاده و فکر می‌کنم تمام دنیا را آب می‌برد.

اما تجربه خوبی است، می‌نشینی طنز بنویسی در اوج افسردگی و به هر که می‌گویی، می‌زند زیر خنده. با این همه لطف خواستاران این صفحه و تشویق و اصرار دست‌اندرکاران مجله مرا و داشتن دوباره قلم طنز گرچه الکن به دست گیرم.

■ به سبک لطایف الحکایات

آورده‌اند، در زمانهای پیش در سینمای ایران، بزرگ کارگردانی بود که در ساخت

فیلمهای موفق (پولساز) مرتبه‌ای اعلی داشت. آنقدر که در زمانی کوتاه از حضيض ذلت به اوج مکتب رسید. چه دلارها که نیندوخته و چه عمارات شخصی که برپا نساخته. نمایشگاههای اتومبیلش پر از بنز و جاگوار و چلوکبابیهایش برای شام و ناهار.

و فیلمهایش:

هر فریم آن طعنه بر پلانهای کوروساوا زده و هر پلان، سکانسهای آنتونیونی را از سکه انداخته. خیره در دکوپاژش، عالمان و متحیر از مونتازش مونتوران. هر نما برای خود سکانسی و هر سکانس، فیلمی.

نقل است در شب افتتاح یکی از فیلمهایش در حضور تماشاگران بسیار و خبرنگارانی بسیارتر، کاتبی از کاتبان سینما از او می پرسد: استاد؛ فیلمسازی از که آموختی؟

استاد بزرگ سینما، از این پرسش افتخارآفرین لبخندی به لب آورده، از لیوان روی میز آبی نوش جان کرد و فرمود: از فیلمسازان ناوارد؟

آنگاه که حیرت جمع را می بیند لبخندی دیگر چاشنی کرد و افزود: زیرا که هر چه مزخرف در فیلمهایشان دیدم در کار خود از آن پرهیز نمودم.

زان روست که می بینی من را همچو فلینی؟

ناگهان صدای رندی از میان تماشاگران برخاست که: به راستی آموختن از خویش چه نیکوست؟

■ کثرت موجب ذلت

این طفلک والتر بنیامین می گفت مقوله هنر و به ویژه هنر سینما یک خصوصیت دارد و آن هم قابلیت تکثیر آن است به هزاران هزار نسخه دیگر. دیگر گرسنگان اتیوپی هم می توانند هنگام جان کندن از فرط گرسنگی روی قوطی کوکای بی الکل، فرشته‌های صلیب قرمز تابلوی سیب زمینی خورهای ونگوگ را ببینند و فقط این نیست که شاهکارهای جهان دور از دسترس مردم در موزه‌ها زندانی شوند. حال همه به راحتی می توانند در خانه‌هایشان بنشینند و در تیراژ یک میلیارد نسخه، خنجرهای خونین صربهای فاشیست را ببینند و سرهای به خاک افتاده مظلومان یوسنی را. این معجزه همه گیر شدن وسایل ارتباط جمعی است و در دسترس قرار گرفتن ابزار سمعی و بصری.

این روزها، هر لقمه به دهان رسیده‌ای اگر دوریال نداشته باشد که با تلفن، تلفن عمومی خبر زایمان عمه را به‌خاله برساند، بی‌شک یک دوربین ویدئویی دارد که از ختنه‌سوران بچه‌ها به‌رسم یادگار ویدئو برداری کند یا شصت‌مین سال تولد خانم اولش را به‌تصویر بکشاند. پیرو بخشنامه مذکور، یک نفر دوربین ویدئو خریده بود و داشت چشمهای لوچ خودش را با دستهای خودش به‌تصویر می‌کشاند. به‌او گفتم حالا که معجزه ارتباط جمعی به‌جایی رسیده که می‌توانی از وجود نازنین خوردت فیلم بگیری، چرا چشم چپ و لوچات را سوژه کرده‌ای؟ چرا از دماغ صاف و زیباییت فیلم نمی‌گیری؟ یا حتی قوزک پای راستت که به‌آن قشنگی است؟ عصبانی شد و گفت: آقا جان به‌شما دو نفر چه مربوط است؟ عشقم کشیده از چشمان لوچم فیلم بگیرم، چرا که فقط و فقط خودم تماشاگر آن خواهم بود و نوار به‌دست هیچ‌تنبنده‌ای نخواهد افتاد.

گفتم: درست، ولی هارون‌الرشید هیچ‌وقت فکر نمی‌کرد آن نوار بسیار خصوصی که از خصوصی‌ترین لحظه زندگی خصوصی‌اش گرفته و با دست خودش هم به‌انجام رساند؛ روزی به‌سمع و نظر بینندگان سراسر جهان برسد. چرا که جنگ، غارت دارد و تقسیم غنائم. آمدیم یک روز نوارت افتاد دست یک زنگی مست. می‌دانی از چشمان چپ و لوچات چه تعبیری و تفاسیری خواهد شد؟ قبول کرد و رفت از بچه‌نابالغش فیلمبرداری کرد تا یک‌وقت مویی لای درزی نرود، یا سر و کله‌اش از ماستهای ترش مشهد احمد به‌بیرون کشیده نشود.

حالا غرض عرض عرضم به‌شما عزیزان این است که هر جا دوربین به‌دستان افتاد، با قافیه یا بی‌قافیه هر چیزی را به‌تصویر نکشانید. می‌کشانید هم یک‌جور هنری و با استیل‌دار بکشانید که درصد هنری بودنش از تورم اقتصادی موجود در جامعه بالاتر باشد. حضرت عباسی هر جایی هم گذار دوربین به‌چهره‌تان افتاد و لنز آن روی شما زوم کرد، برای کثرت هر چه بیشتر تصویرتان حرص نزنید. شاید آن بالادست یک نفر زنگی مست دارد آب زلال چشمه‌تان را گل‌آلود می‌کند تا ماهی آزاد کیلویی دو هزار تومان صید کند و ببرد در سوپرهای یک میلیاردی بالای شهر بفروشد تا از مزایای میلیارد در شدن‌های یک‌شبه استفاده کند.

به‌نظر من تنها راه نجات سینمای ایران این است که برای نجات غریقه‌های دریاهایمان، مایو که نه مقدار دو سه دوجین شلوار بخریم. حالا دیگر ضرورت وجود شلوار حتی به‌پابرهنگان سومالیایی هم ثابت شده است.

■ مشهد احمد هم موافق نگره مؤلف است

می‌دانید که این روزها گرفتن شیر در شیشه به مراتب جانفرساتر از گرفتن شیر در بیشه است. البته پیش از همه گیر شدن مباحث تئوریک، بقال سرکوچه ما، هر طور شده لااقل یک شیشه شیر را به ما می‌داد - گو اینکه هر بار همراه آن باید چند کیلویی کشک و ده بیست تایی سنگ پا هم بخریم. ولی پریروزها دو شیشه خالی را تمیز شستم و رفتم به دکانش. آنها را به طرفش دراز کردم. سرش را پایین انداخت و هیچ اعتنایی نکرد. حیران داشتم این پا و آن پا می‌کردم که ناگهان پسری هفت هشت ساله وارد مغازه شد. دو شیشه خالی روی پیشخوان گذاشت و گفت: «سلام مشهد احمد. مادرم سلام رسوند و گفت نشون به او نشون که سر نگره مؤلف ما موافق نظر شما هستیم، لطفاً شیر مونو بدید.»

گل از گل مشهد احمد شکفت. چهار تا شیشه پُر شیر روی پیشخوان گذاشت، پسرک پول را داد و شیرها را برداشت و رفت. من حیران مانده بودم که چه بگویم و مشهد احمد مشکوک براندازم می‌کرد. لبخندم زدم. در حالی که شیشه‌ها را به طرفش دراز می‌کردم گفت:

«منم در ارتباط با نگره مؤلف، موافق نظر شما هستم.»

او لبخندی نزد و گفت: «مگه می‌دونی نظر من درباره نگره مؤلف چیه؟» پاسخی نداشتم. مثل شیربرنج وارفته بودم. صدای پرطنینش مرا به خود آورد.

«برو؛ هر وقت درباره نگره مؤلف نظر قاطعی پیدا کردی بیا.»

شیشه‌های خالی شیر را به سینه‌ام فشرده بودم. با سر اشاره به آنها کردم. او حرکتی دکوپاژ شده کرد و ادامه داد:

«امیدوارم نظرت موافق نظر من باشه. در غیر این صورت نه تنها دیگه از شیر

خبری نیست بلکه هیچ وقت هم نباید این طرفها پیدات بشه.»

با شیشه‌های خالی، سر در گریبان مغازه را ترک کردم. بهتر دیدم بروم از اسی

مالبورو سیگاری بخرم و دود هوا کنم. نزدیک چهارراه زیر پلی متروک داشت

بسته‌های سیگار را جابجا می‌کرد. وقتی شیشه‌های خالی را دید و قضایا را شنید

گفت: «ها مشهد احمد رو می‌گی، با اون کلوزآپ آوت آفوکوشش، آره با نگره

مؤلف شدیداً مخالفه. خوب چرا نرفتی مغازه کبلایی ته کوچه، جزو موافقین نگره

مؤلفه. بدونه تو هم طرفداری، شیر که سهله جون آدمیزاد هم بخوای بهت می‌ده.

البته من هم از موافقین نگره مؤلفم.»

پرسیدم: «اصلاً این نگره مؤلف چی هست؟»
گفت: «والله منم نمی دونم. مشد احمد و کبلائی هم نمیدونن. نه ما، هیچ
دیازالبشری هم نمیدونه.»
حیرتِ مرا که دید ادامه داد: «می خوای بدونی که چی بشه؟ به مخالفم یا موافقم
کنارش بذار شیر تو بگیر با معنیش چیکار داری؟»

■ شکایتنامه سرگشاده مشد احمد

بدون هیچ اظهار نظری شکایتنامه مشد احمد را از سالن های نمایش دهنده
فیلمهای ایرانی می گشاییم.
آقایان من به خاطر اخراج گربه ام از مغازه و جشن و سرور موشها، شکایت
دارم. نه. عقلم را از دست نداده بودم که گربه ملوس و فداکار، آن دشمن مخلص
موشهای موزی را از دکان برانم.

شما نمی دانید تا چندماه پیش این حیوان چه موجود و وظیفه شناسی بود. اما بعد
به دلیل رفت و آمد با برخی از گربه های ولگرد و مشکوک، گربه ام از این رو به آن رو
شد. من بعدها فهمیدم که آن گربه هادر تمام مدت نمایش فیلمها، در سالن سینماها
حضور داشته اند و فیلمها را دیده اند و گربه من به جهت نشست و برخاست با آنها
به تحولی منفی رسیده است و علت شکایت من، همین است. آنها در سینماها، چه
نمایش داده اند که آن گونه بر گربه های سالن اثر گذاشته که آن گربه ها، این گونه بر
اخلاق گربه من تأثیر گذارده اند. گربه ای که سایه موش ها را با تیر می زد حالا آنها را
کنارش می نشاند و برایشان فیلم «گربه روی شیروانی داغ» را تعریف می کند. دیگر
یک تکه گوشت به دندان نمی کشد و به من می گوید چرا دانه سویا نمی فروشی؟
قفس قناریهای خوش آوازم را دروازه کن کرده و همه را فراری داده که باید بروند
در آسمانها آواز بخوانند. نمی دانم موشها باید پایه داخل دکان را بچونند. آخرین بار
سه تار «نایب دوره گرد» را برداشته با آن تصنیف «موشه رو کی می خوره» را
آرانشان کرده. من حالا نمی دانم منظورش همین موشهای مغازه خودم است یا
اشاره به موشه دایان اسرائیلی ها دارد.

به هر جهت من او را به خاطر رفتار غیر متعارفش از مغازه بیرون کردم، و
نمی دانم می خواهد کجا برود. اگر مسئولان جشنواره به جای دیپلم، گل به گردن
برندگان می انداختند آیا مرحوم راجیو گاندی به قتل می رسید؟ چرا آدم وقتی

سرش را روی آب حوض سنگی پارک بغل سینمای نمایش دهنده می‌اندازد، احساس می‌کند سرش به سنگ خورده؟ و اصولاً حوض سنگی پارک کنار سینمای نمایش دهنده، چرا ماهی ندارد؟ آن وقت در شبهای مهتابی که ماه می‌افتد در آن حوض آدم احساس بکند که حوض «ماهی» دارد و یاد شعر «از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زنم» بیفتد. شما می‌دانید که ساختمان یکی از سینماها آجر است؟ واقعاً هیچ دقت کرده‌اید چرا از آجر است و مثلاً از سیمان نیست؟ دم خروس پیدا است. برای این آجر است که وقتی شما با دکان نانوايي روبه‌رو می‌بینیدش، به ترکیبی از نان و آجر برسید. و شما می‌دانید که از این معناها چه‌ها برمی‌خیزد. بنابراین نمی‌دانم از دست همه آنهايي که قلماً، قدماً، همه جوراً حضوری چشمگیر داشته‌اند، تشکر کنم یا شکایت. امیدوارم در آخر تمامیت آبدارخانه‌های مسیر تهران-النگه از وجود سوسکها رهایی یابند.

■ اصول نقد فیلم، قدم به قدم، فشرده، در یک جلسه

چگونه نقدنویس شویم؟

اگر خواندن و نوشتن بلد باشید، دیگر تمام است. شما نقدنویس شده‌اید. حالا یک وقت سواد هم نداشته‌اید مهم نیست پرچم نهضت سوادآموزی بر پشت بامهای تمامیت روستاهای کشور در اهتزاز است.

خود من یک کرسی مخصوص نقدنویسی دارم که تابستانها روی پشت بام است و زمستانها توی اتاق. شما نمی‌دانید آدم زیر کرسی بنشیند و نقد بنویسد چقدر انتقادش پخته می‌شود.

خوب حالا حتماً می‌رسید برای نوشتن نقد اول باید از کجا شروع کرد؟ بله. اول باید آدم شلوارش را در بیاورد. البته اشتباه نکنید قضیه ربطی به پیکاسو ندارد. آخر می‌گویند آن مرحوم عادت داشت لخت مادرزاد پای تابلوهایش بنشیند و شاهکار خلق کند. حالا نقد یک منتقد ممکن است آن قدر عریان باشد که کار خودش را بکند ولی خود منتقد فکر نمی‌کنم عریانی‌اش به کار هیچ عطاری بخورد. منظورم از درآوردن شلوار تا آن اندازه‌ای است که ما با یک شلوار تمیز می‌رویم سینما و وقتی از سینما به‌خانه می‌آییم باید آنرا در بیاوریم تا راحت باشیم. تازه اگر خودمان در بیاوریم عیال آدمی را مجبور به درآوردن می‌کند، خوب طفلک جاننش را که از سر راه نیاورده شلوار را بشوید، اطو کند، که چه، آقا بنشیند

دوران در آن نقد فیلم بنویسند؟ شلوار که از پایتان به در شد تازه خواهید فهمید که هیچ شغلی آسان تر از نقدنویسی نیست. نه گواهینامه پایه یک می خواهد، نه نیاز هست که با تکنیک فیلمبرداری آشنا باشید. هیچ. فقط هر که هر چه ساخت شما بگوید. بچه شیطانی کرد، بگوید توی منخن. دوستان فیلم ساخت، فیلمش را بگوید. خانمتان آبگوشت درست کرد، گوشتش را بگوید. این «کوبش» در تمام جهات ذهنی و عینی شما باید حضور جاودانه داشته باشد. اگر فیلم فلسفی ساختند، اعتراض کنید که چرا اجتماعی نمی سازند. اگر اکشن دار ساختند بگوید پس تکلیف فلسفه و انسان فلسفی چه می شود؟ اگر فیلم مردمی از کار درآمد بگویدش که چرا به دامن پو «پول» ایسم غلتیده و تلاش نکرده شعور اجتماعی را بالا ببرد؟ اگر فیلم عرفانی بود شما بنویسید: وای پس مردم چی؟ پس جامعه و مشکلات آن را چه کسی می خواهد از سر راه بردارد؟ چرا فیلمساز به برج عاج نشسته است؟

نوآموزان منتقد توجه داشته باشید در فیلمهای عرفانی دست و بالتان باز است که به فیلمساز تهمت هم بزنید. به این شکل که، بله کمی آن طرفتر پشت دوربین بساط منقل و وانور هم احساس می شود. و فیلمساز تمامی مردم را به ترک دنیا فراخوانده تا خودش بماند و خوشی های دنیایی اش.

اگر فیلم نثورثالیستی بود شما فریاد برآوردید: «واکلاسیسما»

اگر خنده دار بود بنویسید پس وقار انسانی کجا رفت، پس گریه چی؟

اگر گریه دار بود، بنویسید پس خنده چی؟ مگر زندگانی مجلس ختم است؟

حالا؛ حالا اگر یک فیلمساز «سرتق» پیدا شد که توانست همه اینها را در گوشه گوشه فیلمش جادهد چه کار می کنید؟ منتقد نوآموز عزیز، جانزن، یک وقت دستت نرود به طرفی که بخواهی از فیلم و فیلمساز تعریفی بکنی. تعریف کردن همان و پایان عمر نقدنویسی ات همان. خون سرد بنشین و بنویس که بابا این آش شله قلمکار دیگر چه بود که به خورد تماشاچی دادی و بعد شروع کن به شلوغ کاری که بله این فیلمساز تمام دویست جلد کتابی را که خوانده در نود دقیقه فیلمش گنجانده و غیره...

یک وقت هم پیش می آید که فیلمساز یک فیلمی می سازد کهنه شما و نه هیچ کس دیگر، چیزی از آن سر در نمی آورد. نوآموز منتقد، یک وقت از دهانت درنرود که ما از این فیلم چیزی سر در نیاوردیم، چیزی نفهمیدیم، چیزی

دستگیرمان نشد. نه، نه، برعکس شما بر آن فیلم باید یک نقدی بنویسید که حتی خودتان هم از آن سر در نیاورید. عین فیلم. اگر فیلمساز در فیلمش سه کلاف سردرگم دارد شما در نقدتان ۲۴ کلاف سردرگم باز کنید. هیچ اتفاقی نمی‌افتد «موندتان» می‌رود بالا.

آخرین وصیت من، که مهمترین نیز هست، این است که منتقد عزیز، یک وقت بی احتیاطی نکنی خدای ناکرده دست به ساختن فیلم بزنی. فیلم که بسازی دیگر همه چیز خراب می‌شود. ملت‌مانه از شما می‌خواهیم هر کاری می‌کنید بکنید. فقط فیلم نسازید.

■ میراث

در خبرها آمده بود که ماشین تحریری که فیلمنامه جیمز باند - ۰۰۷ معروف توسط آن تایپ شده بود به مبلغ چندین میلیون دلار به فروش رفت. صد مرتبه به این فیلمنامه نویس‌های وطنی عرض کردم این قلمها و روان‌نویس‌ها را بشکنید و به سبک نویسندگان غرب با ماشین تحریر اثرتان را خلق کنید، به خرجشان نمی‌رود.

تایپ کردن گذشته از آنکه «موند» نویسنده را بالا می‌برد، مهمترین حسن خوبی‌اش این است که عیبهای املایی و حتی انشایی خودتان را می‌توانید به گردن ماشین بدبخت بیندازید و مهمتر از همه پس از هزاران سال انشاءالله که به رحمت ایزدی پیوستید ماشین تحریرتان در حراجهای این چنینی به مبالغ آنچنانی به فروش می‌رسد و دعای خیر و راث بدرقه راه روحتان خواهد بود. چون این طور که وضعیت فیلمنامه نویسی در کشورمان پیش می‌رود تا چند سال دیگر در عرصه فیلمنامه نویسی هم گوی سبقت را خواهیم ربود و در جهان نیز مثل چیزهای دیگرمان اول خواهیم شد. البته خود من مورد فرق می‌کند، چون قطعاً ورثه‌ام از فروش دستنوشته‌هایم به ثروت خواهند رسید، بس که خوش‌خط و زیبا و شاهکارند. وگرنه دلیل نداشت سردبیر محترم آنها را به من پس ندهد و این اواخر شنیده‌ام در گاو صندوق از آنها محافظت می‌شود.

■ نقد سوررئالیستی یک فیلم رئالیستیک

آقا از اصل این موجود غرب زده است و عاشق ارزشهای غربی است و فرسنگها از

شناخت دور است. دست کم برای رنال بودن فیلم باید اسمش را می گذاشت مردی با یک الاغ. آخر «پروانه روی شانه» هم شد اسم؟ حالا منظور مان این نیست که جای پروانه، الاغ برود روی شانه و شروع کند دم گوش آدم به نجوای آنچنانه. نخیر، ولی شما ببینید. خرس هر چه هم که باشد باز یک عنصر غریبی است. هر چه باشد الاغ در جوامع بشری به لحاظ حضور اقتصادی و غیره خود نقشی بسیار ارزنده داشته. نه به خاطر اینکه الاغ بار می برد اما خرس عسل می خورد. نه. شما هیچ وقت فکر کرده اید چرا روی برسون برمی دارد خاطرات یک الاغ را بر سلولوئید، منقش می کند؟ برای اینکه طرف اسمش بالتازار بوده. همان وقت کلی تلویزیون فرانسه سر پخش تیزرش این پا و آن پا کرد و آخر سر هم سر پاشد که همان کله پای خودمان باشد، متها معنی اش از زمین تا آسمان است. چهار سال بگرد دور دنیا، یک خرافا و فهمیده را در یک گروه سیرک دورگه پیدا کن که چی؟ که جنابشان بر دارند در میدان شوش گرد و خاک راه بیندازند. حیف الاغ نیست به این نجیبی و فرمانبرداری.

اگر جای خرس، الاغ می گذاشت نمی دانید چقدر فیلم سرشاز از مفاهیم والا می شد. هر چند تقصیر ندارد. اینها اگر از کلاسیسیسم معاصر بویی برده بودند که زیره بار نمی زدند. حالا مجسم کن هیچکاک برمی داشت به جای پرندگان روی سیمهای تلگراف گله های خرس می گذاشت، خوب نتیجه از قبل معلوم بود. سیمها پاره می شد عزیز من.